

ژان - پل سارتر

اندیشه‌ها
و
انسان

ترجمه:
دکتر فرج‌اله ناصری

انتشارات فرمند
تهران - صندوق پستی ۱۴/۱۵۹۵
شماره ثبت
چاپ اول . اسفند ۴۸
نقل و چاپ بدون اجازه کتاب فرمند ممنوع است

مقدمه مترجم

ژان پل سارتر ، همه میدانند ، بزرگتر از آنست که درستی یا نادرستی اندیشه‌هایش در ترازوی كوچك دانش و بینش مترجمی چون من سنجیده شود. با وجود این ، بجاست بگویم که هر چند آنچه در این کتاب آمده در حقیقت تصویری از تکاپوی سیاسی و گونه‌های از اندیشه‌های اجتماعی و فلسفی در جامعه‌ای - یا جامعه‌هایی - است که در سطح بسیار بالایی از پیشرفت صنعت و تکنیک و اقتصاد قرار دارند و درك عمق مسائل سیاسی ، اجتماعی و فلسفی چنان جوامعی برای ما ، لافل برای من ، خیلی آسان نیست ، به سهم خود و تا حدی که «مدعا» را میفهمم با همه آنچه سارتر در این رهگذر گفته است همداستان نیستم ، گرچه نکات بسیار عالی و آموزنده‌ای در آن می‌یابم . . .

دکتر ف. ناصری

متن نخستین بخش این کتاب شامل گفتگوی نویسندگان «دیراشپیکل» با ژان پل سارتر است. این گفتگو بزبان فرانسه صورت گرفته و ما بار دیگر متن اصلی را ، که «دیراشپیکل» در اختیارمان گذارده و به تأیید مصنف رسیده است ، منتشر میکنیم . بنظر ما جالب آمد که باین مطالب که تازگی دارند گفتگوی آقای لئونس پیار (Léonce Peillard) را با مؤلف « گوشه نشینان آلتونا » (Séquestrés d' Altona) بیفزائیم . اگر نخستین گفتگو اندیشه‌های مؤلف را بیان میکند ، دومین ، «انسان» او را مینمایاند . . .

(انتشارات «John Didier» ، پاریس)

۱

ژان پل سارتر

... اندیشه‌ها

<u>صفحه</u>	<u>سطر</u>	<u>غلط</u>	<u>صحیح</u>
۱۲	۱	احزاب	حزب
۱۴	۱	احزاب کمونیست فرانسه	احزاب کمونیست غربی ، بخصوص حزب کمونیست فرانسه ،
۱۶	۲	چنین جنبشی	چنین جنبشی ابتدا
۴	۵	اشکال مبارزه	اشکال جدید مبارزه
۴	۱۳	برای اینکد	برای اینکه
۲۵	۱۴	شما هم	شما
۳۵	۱۴	۱۹۴۶	۴۶
۳۶	۱۸	ازمن جدا کرد	ازهم جدا کرد

– قدرت گلیست در پایان ماه مه در شرف زوال بود اما در ابتدای ژوئیه ، پس از آنکه در انتخابات قانونگذاری یکصد کرسی اضافی بدست آورد، خود را محکمتر از همیشه نشان داد . شما این خیز نمایان را چگونه توضیح می‌دهید؟ آیا میتوان در این کار نیروی چپ را مسئول دانست و آنرا در وظیفه خود شکست خورده انگاشت .

● مطلب بستگی دارد باینکه از کدام چپ سخن بگوئیم . اگر احزاب و تشکیلات و کسانی که نماینده چپ «سیاسی» هستند مورد نظر باشند ، آنگاه ، پاسخ «آری» است . اما يك چپ دیگر هست که من آنرا «اجتماعی» نام میگذارم و آنرا در ماه مه در کارخانه‌های در حال اعتصاب ، در دانشکده‌های اشغال شده ، در تظاهرات خیابانی دیده‌ایم . این یکی ، بعکس ، در وظیفه خود شکست نخورده است . این چپ بیش از آنچه میتوانست پیش رفت و بالاخره شکست نخورده مگر بسبب آنکه «نمایندگان» آنرا فریفتند .

این امر تازگی ندارد . از اواسط قرن گذشته در فرانسه فاصله‌ای

بین واقعیت اجتماعی و بیان سیاسی آن وجود دارد. دو نقش در کشور همزیستی یافته‌اند بدون اینکه بایکدیگر انطباقی داشته باشند: یکی نتیجه آراه انتخاباتی است و دیگری، که عمیقتر است، فقط بنحو برق آسا بوسیله جنبش‌های توده‌ای خود را ظاهر می‌گردد.

فرض اینست که این دو نقش هرگز باهم انطباق ندارند. این بخوبی در ۱۹۳۶، در زمان جبهه توده‌ای دیده شده است، چونکه لازم بود کارگران اشغال کارخانه‌ها را «ابداع کنند» و یک جنبش اعتصاب بی سابقه را برآوردند. این جنبش «سیاسی» که یک اکثریت قوی چپ را بمجلس برده بود، در عمل، یعنی بوسیله رفرمهای مشخص، تفسیر گردد. امارتیس دولت وقت، لئون بلوم سوسیالیست، که با این موج بقدرت رسیده بود آنچه میتوانست برای متوقف کردن آن کوشید.

در ۱۹۳۶، لااقل یک پیوستگی بین رأی و عمل بود. حالا، چنانکه بتازگی دیدیم، آن پیوستگی در بین نیست بنابراین کارگران یا افراد طبقه متوسط نمیتوانند جز در عمل بموضع گیری سیاسی بپردازند، اگر خطا یا خدعه‌ای بکار رود که جنبش آنانرا به انتخابی بین وسائل سیاسی بکشاند، میتوان آنها را درخلوتنگاه بمحکوم کردن کاری که درخیایان کرده‌اند واداشت.

در این فرانسه که در ماه مه کوشید حقیقت «نقش اجتماعی» خود را در میان همه دروغهایی که بخورد آن داده بودند، دریابد و تازه چیزی «ابداع» کرده و با مقاومت مستقیم در برابر خشونت پلیسی قدرت حاکمه بخود آمده بود، بزور «نقش سیاسی» کهنه تحمیل گردید: نقش حزب کمونیست، فدراسیون چپ و حزب سوسیالیست متحد (P. S. U.) و کشمکش‌های آنها. نقشی آنچنان متصلب که کاندیداهای چپ حتی در این اندیشه نیستند که کلمه‌ای را از آنچه در طی دهسال گفته‌اند تغییر دهند

در بین راست‌ها شنیده شده است که یک یاد و کاندیدا قبول کرده اند که «چیزی واقع شده است که باید آنرا بحساب آورد» اما در چپ چنانست که گوئی جنبش ماه مه اتفاق نیفتاده است، در هر حال لازم بوده است که هر چه زودتر آنرا فراموش کنند. من حتی در یک آگهی کمونیستی این جمله عجیب و غریب را خوانده‌ام: بحزب کمونیست رأی بدهید که چنین کرده است... که چنان کرده است و «که از جنگ داخلی جلوگیری کرده است». مبادرت بچنین اعترافی افتخار دانسته شده است.

- شما در گذشته غالباً نسبت به سیاست حزب کمونیست ملاحظه کاری داشته‌اید اما با این وجود آنرا یک حزب انقلابی که نماینده طبقه کارگر است تلقی کرده‌اید. آیا وقایع ماه مه عقیده شما را در این باره عوض کرده‌اند؟

● من فکر میکنم حزب کمونیست، در این بحران، روشی داشته که بهیچوجه انقلابی نبوده، سهل است، رفرمیست هم نبوده است. حزب کمونیست و C. G. T. ابتدا با هم توافق کردند که از خواستهای طبقه کارگر تا حد «تقاضای افزایش دستمزد»، که البته قانونی بود، بکاهند و خواستهای آنها را در مورد تغییر سازمان جامعه رها سازند. سپس همینکه دو گل از انتخابات سخن بمیان آورد، راه را بروی او گشودند. ما این سخن را از والدکروشه شنیده‌ایم که گفت «ما هرگز چیز دیگری نخواسته‌ایم». حزب کمونیست بدین طریق خود را در حالت همکاری عینی با دو گل قرارداد: هر دو آنها متقابلاً با خواستن انتخابات بیکدیگر خدمت

۱- بزرگترین سندیکای کارگری فرانسه، که از نظر سیاسی تحت تأثیر

میکردند. دوگل البته، احزاب کمونیست را بمنزله دشمن شماره یک نشان میداد و آنرا متهم میکرد بچیزی که میدانست درست نیست یعنی باینکه ریشه «آشوب‌های» ماه مه است. اما این بنحوی اعاده یکنوع حیثیت به کمونیستها بود و دوگل نفع خود را بکمال در این میدید که کمونیستها را محرکین اصلی طغیان بشناساند. چون در اینصورت آنان همچون حریفان «درستکاری» که مصمم به رعایت قاعده بازی بودند رفتار میکردند یعنی حریفان کم خطری میشدند.

— آیا شما با کسانی که میگویند حزب (کمونیست) در اینکار بالاخره مانند یک جنبش سوسیال دمکرات عمل کرده است موافقید؟

● من معتقدم باید از عناوین و قضاوت‌های خیلی ساده کننده دوری جست. تأیید اینکه «حزب کمونیست یک حزب سوسیال دمکرات شده است» بهیچوجه ما را در درک روش آنحزب کمک نمیکند. بهتر است در توضیح این امر بکوشیم که چرا کمونیستها انتخابات را پذیرفتند درحالیکه میدانستند بسوی شکست میروند و باین شکست یقین داشتند، اگر چه امیدوار بودند تا این حد سخت نباشد. آنها تسلیم شدند، بعقیده من برای اینکه نمیخواستند بهیچ قیمتی قدرت را در دست بگیرند و این، دو دلیل داشت.

نخست اینکه چپ بر سر آن نبود که اجرای وعده‌هایی را که کارگران بزور از کارفرمایان و دولت گرفته بودند، بخواهد؛ چپ برای این امر آمادگی نداشت و حزب کمونیست نمیخواست مسئولیت بالا رفتن قیمت‌ها، تنزل نرخ (فرانک) یا بحران بازرگانی خارجی را که ناگزیر در چند ماه آینده صورت میگرفت بلوش کشد، پس بگذار گلیست‌ها گلیم

خود را از آب در آورند !

اما این مصیبت‌ها ما را تهدید نمی‌کند مگر برای اینکه کارفرمایان می‌خواهند سیستم سود را حفظ کنند . اگر يك حکومت سوسیالیست یا کمونیست به قدرت می‌رسید چرا سیاست اقتصادی کاملاً متفاوتی را طرح‌ریزی نمی‌کرد؟ باین بیندیشیم که چرا انقلاب نمی‌کرد؟ اینجا بدو مین دلیل خودداری کمونیستها از بدست گرفتن قدرت می‌رسیم. از چهل سال پیش تئوری انقلاب را در کشورهای صنعتی «پیش‌افتاده» خیلی دور از دسترس قرار داده‌اند.

در يك کشور صنعتی شده سطح زندگی به نسبت بالا ولی اقتصاد زودشکن است . اقتصاد بردستگاه فنی چنان در هم پیچیده‌ای قرارداد که نارسائی چند عامل ممکن است همه ماشین را از کار بیندازد. اقتصاد ، همچنین ، بستگی به يك شبکه مبادلات خارجی دارد . در بیشتر کشورهای توسعه یافته ، کشاورزی تمام آنچه را مردم بدان نیاز دارند تهیه نمی‌کند باید از خارج برای تغذیه مردم خرید کرد و برای پرداخت پول آن باید صادرات داشت . دیگر استقلال مطلق وجود ندارد. دیگر نمیتوان چنانکه اتحاد شوروی در اوائل کار ، عمل کرد مرزها را ، با تکیه به توده‌دهقان برای تغذیه همه مردم ، بست و به «سوسیالیسم در يك کشور واحد» اندیشید . انقلاب ممکن نیست در فرانسه چنانکه در روسیه در ۱۹۱۷ صورت گرفت ، صورت پذیر باشد . اما ... این بدان معنی نیست که انقلاب در اینجا غیر ممکن است. فقط باید شکل‌های مبارزه نوین را یافت و آنچه را میتواند به يك نیروی انقلابی در جوامع نئوکاپیتالیست معروف به جوامع «مصرف» سازمان دهد ، جستجو کرد .

— چرا این امر هرگز مورد مطالعه قرار نگرفته است ؟

● برای اینکه از ۱۹۴۵ بعد، احزاب کمونیست فرانسه، بر اساس استالینیسم بر آنند که قدرت را بدست نیاورند. جهان در یالتا تقسیم شده بود این تقسیم دلپذیر بود و شورویها میخواستند قرارداد را محترم شمارند. پس کمونیست‌های غربی دستور داشتند که «خیلی دور» نروند. تمام مردانی که در حزب (کمونیست) فرانسه کوشش کردند که امتیازاتی را که کمونیستها در زمان جنگ، با روش قابل ستایشی بدست آورده بودند توسعه بخشند و سعی داشتند به رفرمهایی کمی انقلابی برسند و کارگران را بمبارزه جوئی بیشتر تشویق نمودند، به رعایت دستور حزب فراخوانده شدند، به سکوت کشانده شدند، اخراج شدند. زیرا هدف حزب انقلاب نبود.

— شما نفوذ روسیه شوروی را در روش حزب کمونیست فرانسه پیش کشیدید، نفوذ جانشینان استالین شاید کمتر نبوده است. من بخصوص باین امر فکر میکنم که حزب کمونیست غالباً سیمای ترقیخواهانه سیاست خارجی دوگل را خاطر نشان ساخته است.

● این درست است. من مطمئنم که شورویها از دیدن اینکه دوگل چنان شدید به حزب کمونیست میتازد دلگیر بودند اما بالاخره از بقای دوگل در قدرت تسلی می‌یافتند. باین وجود در این مطلب ابهامی است که باید برطرف کرد. این قطعی است که موضع‌گیریهای دوگل در زمینه بین‌المللی در صورت ظاهر، برای دولتهای سوسیالیست و جهان سوم مفیدند اما آن مواضع فقط لفظی هستند. من دوگل را، نه بخاطر آنچه مثلاً در باره امپریالیسم امریکا میگوید بلکه از آنرو سرزنش میکنم که فرانسه را در حال اجرای واقعی سیاست مستقلی که خود او تعریف میکند، نمیگذارد.

دستگاه‌های رهبری آتلانتیک (OTAN) دیگر بدون شك در فرانسه نیستند اما ما بازم جزه آن پیمان هستیم. حکومت فرانسه بجنگ دلار میرود اما سرمایه‌گذارهای آمریکائی در فرانسه بتوسعه خود ادامه میدهند و هر کس میداند که آنها «در بخشهای کلید» مانند الکترونیک که حاکم بر توسعه اقتصاد ماست، چه میکنند. سیاست خارجی «ترقیخواهانه» دوگله، در واقع، چیزی جز نما نیست و این چیزی است که حزب کمونیست میباید بگوید. اگر آن حزب نمیبگوید از آنروست که خود سیاست خارجی خاصی ندارد و ترجیح میدهد در این زمینه به يدك کش اتحاد جماهیر شوروی متصل باشد. اما میدانیم که شورویها بدون اینکه فریب «ترقیخواهی» گلیم را بخورند، ترجیح میدهند در فرانسه يك ژنرال برخاسته از بورژوازی که روش او بنفع آنهاست، بر سر کار باشد تا والدك روشه که بمقاومت بیشتری در تحمیل يك سیاست خارجی منطبق با منافع شوروی برخورد خواهد کرد.

پاره‌ای ادعا میکنند که حزب کمونیست فرانسه در طی بحران ماه مه قادر به کاری جز آنچه کرده نبوده است، زیرا کارگران دیگر انقلابی نیستند: آنها حاضرند برای خواسته‌های صرفاً حرفه‌ای اعتصاب کنند اما حاضر نیستند با دانشجویان در معارضه کامل با جامعه همداستان شوند. در اینجا افکار هربرت مارکوز درباره جذب روز افزون طبقه کارگر در جامعه مصرف بخاطر میرسد. مارکوز از يك «بردگی آسایش بخش» سخن میگوید و معتقد است که دیگر کشش‌های انقلابی جز در قشرهای حاشیه‌ای جامعه مانند دانشجویان، بیکاران، اقلیت‌های اجتماعی (مانند سیاهان در ایالات متحده) پدید نمی آیند. آیا عقیده شما همینطور است؟

● من در این باره کاملاً بامار کوز موافق نیستم . باید ابتدا آنچه را که از « جنبش انقلابی » می‌فهمیم مشخص کنیم . چنین جنبشی البته ، جنبشی را در نظر دارد که در آن اشخاص ، اگر نه يك ایده‌ئولوژی ، لااقل يك ارادهٔ مشترك برای گسستن از سیستمی که در آن زندگی میکنند دارند و ضرورت ابداع اشکال مبارزه و ضد خشونت را دریافته‌اند . اما با همین عنوان همچنین ، فرض میشود که این جنبش امکان، دست کم، شوریک برای انقلاب دارد .

در فرانسه هفتصد هزار دانشجو هست . من قطعاً نمیدانم چطور ممکن است اینها بتوانند قدرت را از بورژوازی یا از «خویشاوندان» یا از هر کس آنرا در دست دارد بربکنند، بدون اینکه کارگران بدانها به پیوندند. دانشجویان میتوانند يك چاشنی انفجار باشند. آنها این خصوصیت را نشان میدهند. همین ... وانگهی آنان کاملاً آگاهند .

برای اینکدشانی جهت انقلاب باشد باید کفایت داشت که در برابر قدرت مستقر ضد قدرتی برانگیخت. در برابر دستگاه سرکوب کننده طبقات دارنده ، حکومت و ارتش تنها ضد قدرتی که میتواند عرض اندام کند از آن تولید کنندگان یعنی کارگران است . سلاح کارگر، تنها سلاح اما سلاح قاطع او امتناع از تحویل فرآورده‌ها به جامعه است. در این صورت سیستم بکلی باز می‌ایستد . اما نمیتوان باین توقف رسید مگر اینکه تولید کننده در مبارزه شرکت کند. گفتن اینکه قدرت انقلابی در جوامع «مصرف» از طبقه کارگر، که تنها تولید کننده است، سلب گردیده بدان معنی است که دیگر هرگز انقلابی در این جوامع صورت نخواهد گرفت ، من میدانم که این نتیجه‌ایست که مارکوز می‌گیرد اما فکر میکنم درست آنچه بتازگی در فرانسه گذشت این نتیجه‌گیری را باطل می‌سازد .

زیرا، با همه اینها، دانشجویان تنها نبودند . ده میلیون اعتصابی

بدنبال آنان قرار گرفتند ، البته نه از اولین روز و نه تا آخر کار اما خیلی زود و تا حد زیاد . بطوریکه کارگران خودشان در شگفت مانده بودند . آنها بدون اینکه درباره موضوع با هم قراری گذارده باشند ، خود را در جنبشی درگیر یافتند که بطور خود زا و فزاینده پامیگرفت و برای خواست جدیدی دهان میگشود و آن احترام ، حاکمیت و قدرت بود . آنها با احساسی کاملاً نوین از آزادی و ابداع بمیدان عمل جستند بدون اینکه بدانند چه برای آنها پیش خواهد آمد .

دلیل ، اینست که وقتی سخن آنها را خواستند ، وقتی از آنان تقاضای رأی کردند . آنها ، در هر صورت بسیاری از آنها ، رأی خود را به دوگلی دادند . در اینجا همان فاصله ای بچشم میخورد که من الساعه گفتم بین يك جامعه سیاسی بکلی آرام ، نظیر آنچه هم اکنون باز نمودیم ، و يك واقعیت اجتماعی از خشونت که خود را در ماه مه نشان داد وجود دارد . هنگام قیام همه چیز درخشان بود ولی وقتی از کارگران خواستند يك نام روی آنچه میخوانند بگذارند آنها پاسخ دادند «دوگلی» . اما این امری کلاسیک است . مهم اینست که قیام واقع شده است در حالیکه همه آنرا غیر قابل تصور می پنداشتند . اگر قیام این بار واقع شده ممکن است بار دیگر نیز صورت گیرد و این آنچه چیزی است که بدینی انقلابی مارکوز را باطل میسازد .

— یکی از بزرگترین مسائل به یقین پیوند بین « اقلیت های فعال » ، بخصوص دانشجویان ، با توده های کارگری است . در آلمان در حال حاضر این پیوند وجود ندارد ؛ اکثریت کارگران با جنبش دانشجویان سوسیالیست مخالفند ، در فرانسه هم آن ارتباط خیلی آسان بنظر نمیرسد .

● واضح است ، نمیتوان گفت که همه توده کارگران فرانسه نظر

مساعیدی بجنبش دانشجویی داشته‌اند. آنچه گذشته است خیلی در هم پیچیده‌تر است. دانشجویان خودشان به تنهایی به عمل پرداختند و سپس تظاهرات بزرگ ۱۳ مه از میدان «رپوبلیک» تا «دانفر روشرو» بوقوع پیوست که در آن سازمانهای کارگری شرکت جستند. اما کارگران خیلی تشکیلاتی و کاملاً در اختیار «CGT» بودند که میخواست تماس آنها را با دانشجویان محدود کند و خیلی زود دستور پراکنده شدن کارگران را داد. با اینوجود تماس‌هایی صورت گرفت: عصر همانروز در «شان د مارس» دانشجویان و کارگران جوان برای گفتگو اجتماع کردند. اما آنها زبان واحدی نداشتند و بدون اینکه حرف یکدیگر را بفهمند، با حیرت بهم نگاه میکردند. همانشب میشدگفت: این يك شکست است.

و بعد چه گذشت؟ یکی دویز بعد کارگران جوان کارخانه‌ها-یشان را تصرف کردند و جنبش اعتصابی را که به تمام کشور گسترش یافت آغاز نمودند. کارگران اینکار را بحساب خود و بدون هیچگونه ارتباط آگاهانه‌ای با دانشجویان انجام دادند، اما روشن است که آن تظاهرات مشترك ریشه این اقدام بود. دانشجویان چاشنی انفجار جنبشی شده بودند که حالا بدون آنها توسعه مییافت. CGT البته همه‌جا برای جلوگیری از آمیزش دانشجویان با کارگران وارد کار میشد. این امر با سیاست حزب کمونیست که همواره بر جدا نگاهداشتن روشنفکران از کارگران استوار است، مطابقت داشت: هسته‌هایی درسوربن و هسته‌هایی در مراکز عمومی و مراکز کار بوجود می‌آمدند، اما هرگز هسته‌هایی که در آنجا کارگران و دانشجویان خود را گرد هم به بینند تشکیل نمیشدند.

تبادل افکار، بهر طریق، در سطح مباحثات خیلی دشوار بود.

کسانی که از يك محیط نیستند هرگز چیزی برای همگویی ندارند، آنها فقط میتوانند باهم به عمل پردازند. از همین روست که تنها روابط مثبتی که بین دانشجویان و کارگران در ماه مه برقرار گردید در «کمیته‌های عمل انقلابی» بود که در همه‌جا بوجود آمدند. این کمیته‌ها اصراری در بحث کردن نداشتند، بلکه عمل میکردند. کمیته‌ها خود را در اختیار کارگران گذارده بودند و برای آنان آنچه مورد نیاز بود، مانند مواد خوراکی، فراهم می‌آوردند، و همچنین در «نگهبانی‌های اعتصاب»^۲ که درهای ورودی کارخانه‌ها را حراست میکردند شرکت می‌جستند. و چنین بود... زیرا ابتدا يك اقدام مشترك صورت گرفته و پس از آن امکان بحث و گفتگو پیش آمده بود.

امروز اعتصابات پایان یافته است و دیگر امکان يك ارتباط گروهی بین جنبش دانشجویی و کارگران نیست.

اما من آنچه را در ماه مه گذشته است بعنوان يك شکست تلقی نمی‌کنم، زیرا ارتباطهایی که در دل کمیته‌های عمل شکل یافتند حفظ شده‌اند. من بسیاری از جوانان را می‌شناسم که بدیدار کارگران و مستخدمینی که با تفاق آنها در هنگام اعتصاب مبارزه کرده بودند، ادامه میدهند. دیواری که روشنفکران را از کارگران جدا می‌ساخت از بین نرفت ولی به ثبوت رسید که در يك اقدام مشترك از بین رفتنی است.

— آنچه در جنبش ماه مه فرانسه تندب نظر میرسد خصلت «رهائی طلبی مطلق» آنست آیا شما فکر میکنید که این خصلت در

۲ — «Piquets de grève»: گروههایی که برای جلوگیری از اختلال

در کار اعتصاب از طرف کارگران اعتصابی گمارده میشوند. م. ۰

جنبش‌های دیگر که در سایر کشورها رخ داده است وجود دارد و آیا میتوان از طغیانی برضد همه تمدن نوین خواه در کشورهای سوسیالیست و خواه در کشورهای کاپیتالیست سخن گفت؟

● من گمان نمیکنم این مفهوم «جنبش رهائی طلب مطلق» را که بنظر من خاص غرب و بالاخص فرانسه است، که در آن بريك سنت قوی آنارشیستی استوار است، بتوان تعمیم داد. نمیتوان جوامع کشورهای سوسیالیست را که من آنها را «جوامع تولید» مینامم با «جوامع مصرف» غربی خودمان در يك سطح قرارداد. مسائل در اینجاها یکی نیستند و در نتیجه مبارزه کارگری شکلهای گوناگون میگیرد. اما چیز مشترکی در ایندو نوع وجود دارد. نه در آنجا و نه در اینجا يك انسان مانند يك فرد آزاد و مسئول «زندگی نمیکند». این بدانمعنی نیست که همهجا (چنانکه باسیاهان در آمریکا، مثلا، رفتار میشود) از دادن امکان جذب در جامعه بانسان خودداری میشود. این مسأله درهم پیچیده‌تر است.

يك فرانسوی را در نظر بگیرید. او در وهله اول يك مصرف کننده است، اما يك مصرف کننده «اغوا شده» که باو حق انتخاب آنچه میل دارد مصرف کند نمیدهند ولی باو میقبولانند که با خرید همان فرآورده‌هایی که همه میخرند دارد آزادی خود را اعمال میکند. من در يك مجله بانوان این جمله عجیب را خواندم که در يك آگهی برای لباس کنار دریا نوشته شده بود، «گستاخ یا خوددار، ولی بازهم بیش از پیش خودتان هستید» بعبارت دیگر: «بخرید مانند همه مردم برای اینکه مانند هیچکس نباشید». این، فریکاری است.

فرانسوی همچنین يك تولید کننده است. اما در اینجا دیگر تضییع حق آشکارتر است. در هر سطحی خواه کارگر، کارمند یا دانشجو باشد سرنوشت او کاملاً از اختیار خودش بیرون است. او شخص نیست بلکه شیبی است .

برای او از خارج، بدون مشورت با او، کاری که باید انجام دهد، مزدی که باید بگیرد، امتحانی که باید بگذراند تعیین شده است. او را روی ریلها گذارده اند اما فرمان سوزنهای راه آهن در دست او نیست. در کشورهای سوسیالیستی نیز چنین است. با این تفاوت که در آنجا دیگر هدف، مصرف نیست بلکه «تولید برای تولید» است ماشین روی خودش میچرخد و فرد جای خودش را دارد که بدقت تمام بوسیله مقتضیات مجرد از او و براساس يك «برنامه» که او در تهیه آن سهمی نداشته است، تعیین گردیده است. در چکوسلواکی، مثلاً، این طغیانی است برضد سیستم غیر انسانی تولید برای تولید، که بتازگی بخواستن آزادی دهان گشوده است.

— پس از جنبش ماه مه در فرانسه همه گفتند و حکومت خود نیز بنحوی باز شناخت که «وضع نمیتواند مانند گذشته بماند». ژنرال دوگل در تلویزیون از جامعه ای سخن گفته است که «نه کاپیتالیست و نه سوسیالیست بلکه براساس مشارکت» خواهد بود. آیا شما فکر میکنید ممکن است واقعاً سیستم نوینی در فرانسه برپا گردد؟

● حکومت مانند همیشه خیلی از رفرم حرف میزند ولی هیچ کاری نمیکند که واقعاً چیزی را تغییر دهد. کلمه «مشارکت» در دهان پمپیدو و دوگل هیچ مفهومی ندارد. البته میتوان به يك «مشارکت» واقعی اندیشید

که به کارگران قدرت واقعی تصمیم در مؤسسه تولیدی می‌بخشد. اما این چیزی است که کارفرمایان همواره با آن مخالفت دارند و دوگنل نمی‌خواهد در این باره حرفی بزند. پس می‌آیند يك «مشارکت» قلابی که بهیچوجه به قدرت کارفرمایان آسیب نرساند اختراع میکنند، تاحدی مانند «کمیت‌های مؤسسات تولیدی» که در ۱۹۵۴ بوجود آمدند و کاملاً بیفایده نبودند اما بهیچوجه سیستم را تغییر ندادند.

این درست است، با اینوجود، که وضع در فرانسه دیگر مانند گذشته نخواهد بود و این، دودلیل دارد. یکی سیاسی شدن غیر قابل برگشت جوانان است. نه تنها دانشجویان بلکه دانش آموزان هم. پسر بچه‌ها و دختر بچه‌های دهساله‌ای هستند که برادران و خواهران بزرگتری دارند و از هم اکنون خیلی خوب میدانند چرا آنها این جامعه را نمی‌خواهند. نزد این جوانان و حتی نزد آن پسر بچه‌ها و دختر بچه‌ها خشونت قابل ملاحظه‌ای دیده میشود که بهیچوجه بیانگر يك هوس نیست بلکه ناشی از شناخت روشن چیزی است که برای آنها تدارك دیده‌اند. این جوانان را در يك تضاد نگاه داشته‌اند: از یکطرف اینها احساس میکنند که شانس کمی برای جذب در جامعه دارند زیرا يك سلسله موانع تعلیماتی برخورد میکنند که بمنظور ممانعت از رسیدن باوج، جز برای يك عده کوچک برگزیده، تعبیه شده‌اند. از طرف دیگر مناصبی که اینها با جهش از تمام آن موانع ممکن است بدست آورند از پیش آنها را دلزده میکنند. آنان فقط اشیائی خواهند بود. ابزارهای سیستمی خواهند بود که آنها را برای فعالیت‌های معینی «تخصیص» داده است. جوانان خیلی زود اینها را می‌فهمند و از همین روست که امروز می‌بینیم يك نسل غیرمنتظره انقلابی، از ده سالگان پدید می‌آید.

امر مشابهی هم میان کارگران جوان میگذرد. مسائل اینها البته همان

مسائل دانشجویان نیست اما درمی یابند که افزایش دستمزدها که پدرانشان برای آن مبارزه کرده اند - و ثمره آن مبارزه برای آنها مزایای مادی مشخصی مانند اتومبیل ، تلویزیون ، ماشین لباسشویی بوده است - تنها کلید آزادی کارگران نیست . و آنها امروز خواهان يك «قدرت» بر کار خود و بر زندگی خود هستند .

دلیل دوم بر اینکه وضع دیگرمانند گذشته نخواهد بود، اینست که افزایش دستمزدها که تازه با آن موافقت شده است تعادل سست اقتصاد فرانسه را بهم میزند. کارفرمایان، از نظر خودشان ، وقتی ادعا میکنند که اقتصاد نمیتواند این بار جدید را تحمل نماید، اشتباه نمیکنند. درحقیقت، اقتصاد در چهار چوب سیستم کنونی اینقدرت را ندارد. غیرممکن است بتوان در عین حال منافع کارفرمایان و سطح فعلی قیمت ها و در نتیجه قابلیت مسابقه را برای مؤسسات تولیدی فرانسوی در بازار مشترك حفظ کرد. اما چه کسی به حذف منافع می اندیشد؟ میخواهند بوسیله كمك یا از بین بردن نرخ بندی بزحمت وضع صنایع صادراتی را حفظ کنند و بوسیله افزایش قیمت ها آنچه بکارگران داده اند پس بگیرند. اما کارگران باین امر توجه خواهند یافت. آنها خواهند فهمید که قدرت خریدشان پس از آنکه چند ماهی بالا رود، به سطح پیشین یا پائین تر از آن سقوط خواهد کرد . آنان با آسانی این افزایش دستمزد را نخواهند پذیرفت و خیلی محتمل است که بار دیگر ظهور خشونت نیروهای اجتماعی واقعی را ، از زیر شکل نادرست سیاسی که انتخابات آنرا ترسیم نموده است ، بازبینیم .

- رهبران سیاسی چپ در فرانسه، مردانی مانند فرانسوا میتران، گئی موله ، والدك روشه آیا پیشقراولان (این ، کمترین چیزی

است که میتوان گفت) جنبش اجتماعی ماه مه نبوده‌اند و آیا شما فکر میکنید ممکن است يك تشکل نوین انقلابی، مستقل از احزاب قدیمی و مبارزتر از آنها، از این بحران برخیزد؟

● کمونیست‌ها همیشه بر آن بوده‌اند تا کنون هم حرفشان درست بوده است. که جنبش‌های انقلابی که خود را منبعث از جناح چپ حزب کمونیست میدانسته‌اند به تقسیم طبقه کارگر پرداخته‌اند و در پایان بطور «عینی» بیشتر از خود حزب به سمت راست گرایش یافته‌اند. امروز بحث در این باره بعقیده من بدطرح کردن مسأله است. نباید از راست یا چپ حزب کمونیست پرسش کرد، بلکه باید پرسید آیا واقعاً چپ هستند.

چه کسی در ماه مه در چپ قرار داشت؟ به یقین نه میتران و نه گی موله که جز در مقام اغتنام فرصت برای بدست آوردن قدرت نبودند و نمیخواستند آنچه را در اوضاع عمیقاً نوبود درک کنند. و باز به یقین، نه حزب کمونیست که آنچه توانست برای متوقف ساختن جنبش بعمل آورد و آنرا بسوی انتخابات لغزاند. کمونیست‌ها از دشنام و ناسزاگفتن به دانشجویان مبارز که خود را رزمجوترین عناصر نشان داده بودند باز نمی‌ایستادند و «اومانیته» جز چند سطر، چیزی در اعتراض به از پناه قانون راندن «دارو دسته‌های» (Groupuscules) انقلابی که اساس همه جنبش بودند، ننوشت.

در این شرایط برای من یقین حاصل شده است که رهبران کنونی چپ دیگر در ده سال آینده نمایندگی هیچکس را نخواهند داشت و من خطری در این نمی‌بینم که جنبش انقلابی خارج از حزب کمونیست و جناح چپ آن صورت پذیرد، حتی فکر میکنم که این امر اجتناب ناپذیر است و تنها وسیله ایست که میتواند، از طریق امکان دادن به انقلابیون واقعی

که هنوز در حزب کمونیست هستند ، برای اینکه صدای خود را رسا سازند و راه نوینی در پیش پای حزب بگشایند ، سیاست آنحزب را از «جمود برهاند» .

– اگر بحران فرانسه چنین افکار جهانیان را بخود مشغول داشته بخاطر آنست که هرگز چنین امری در يك جامعه صنعتی مدرن اتفاق نیفتاده بود. حالا میتوانیم از خود پرسیم آیا این بحران نتیجه مجموعه شرایط تاریخی و اجتماعی خاص کشور فرانسه است یا انفجاری همانند آن در کشورهای دیگر توسعه یافته، مثلاً در آلمان ، نیز میسر است.

● من متقاعد شده‌ام که حصول چنین امری در آلمان نیز امکان دارد. من در این باب میگویم که بسیاری از اندیشه‌هایی که بدان‌شجویان فرانسه الهام بخشیده‌اند از جانب دانشجویان سوسیالیست آلمان فرا رسیده‌اند و سرآغاز آنها این اندیشه بوده‌است که جنبش دانشجویی، اگر با جنبش کارگری پیوند نیابد هرگز به پیشرفت زیادی نائل نمیگردد. شما هم هم اکنون بمن گفتید که چنین پیوندی در آلمان تقریباً غیر ممکن است. در فرانسه هم اینکار را غیر ممکن می‌پنداشتند ولی علی رغم مشکلات فراوان، البته بدون اینکه هنوز خیلی پیشرفت کرده باشد، بخوبی آغاز شده است. من هیچگونه دلیلی نمی‌بینم که همین پدیده یکروز در آلمان به ظهور نینوند. حتی بخلاف این، دلیل وجود دارد. در فرانسه دیده‌ایم که کارگرانیکه باتمام نیرو از خواستهای «قدرت‌کارگری»، کنترل اداره مؤسسات و مشارکت واقعی در تصمیمات مربوط به زندگی کارگران پشتیبانی میکردند، کسانی از قشرهای حرفه‌ای پائین نبودند بلکه کسانی بودند که به سطح زندگی و درجه صلاحیت به نسبت بالائی رسیده بودند.

باری، توده کارگران آلمانی سطح زندگی بالاتری از آن کارگران فرانسوی و شرکت بیشتری در رفاه «جامعه مصرف» آلمان دارند. ممکن است همین امر آنها را بدرک بهتر حدود این رفاه و تضييع حقی که این رفاه به پنهان داشتن آن میکوشد، هدایت کند. جنبش فرانسه، که هیچکس آنرا پیش‌بینی نمی‌کرد، در هر حال يك چیز را که بنظر من خیلی دلگرم‌کننده است آشکار ساخت و آن اینست که هیچ بورژوازی حاکمی، در آلمان یا جای دیگر، پس از این، دیگر از يك «غافلگیری هولناک» در امان نیست.

– رژیم کنونی آلمان فدرال چه احساساتی در شما بر میانگیزد؟

● آلمان يك کشور اروپائی است که، در حال حاضر، بیش از همه به ایالات متحده آمریکا شباهت دارد. شما میدانید که من خیلی سیستم آمریکائی را دوست ندارم و بنابراین متأسفم که آلمان راسرگرم پیمودن همان راه می‌بینم که راه آسایش سوسیال دمکرات است. اما من بآینده آلمان بدبین نیستم زیرا درمی‌یابم که حالا يك آلمان جوان وجود دارد که علاقهٔ مرا بکمال بخود جلب میکند؛ آلمان دانشجویان سوسیالیست و همچنین، اگر چه هنوز اندکند، کارگران جوان که سیستم حاکم را نمی‌پذیرند.

من نمی‌گویم که اینها فردا قدرت را بدست خواهند آورد اما بطور قطع عقیده دارم که اینها بتدریج، با احساس اینکه امروز جزئی از نهضت بزرگ بین‌المللی هستند، خود را کمتر تنها خواهند دید. پیدائی يك انترناسیونالیسم واقعی بنظر من مهمترین واقعهٔ سالهای اخیر است. در گذشته، خیلی از انترناسیونالیسم حرف می‌زدند اما هنگامیکه، پس از

کمون، دهها هزار کارگر را قتل عام می‌کردند نه تظاهراتی میشد و نه اعتصاب هم‌دردانه‌ای در خارج از فرانسه صورت می‌گرفت. امروز، روزی است که غرش جنبش‌های عصبیانی در بیک کشور انعکاسی در خارج بر میانگیزد. مثلاً هفته پیش بود که دانشجویان بر کلی در کالیفرنیا بخاطر نشان دادن همبستگی خود با دانشجویان و کارگران فرانسه، کتک خوردند. ممکن است دانشجویان انقلابی امروز خود را در آلمان تنها حس کنند. اما میدانند که در جهان تنهایی نیستند و متفقینی در پراگ، در نیویورک، در بلگراد، در پاریس، در سانفرانسیسکو، در میلان و در همه جا دارند. بسیاری از افکار انقلابی دانشجویان از آلمان آمده‌اند. این افکار از فرانسه بدانجا یا بجاهای دیگر بازخواهند گشت.

۲

ڈان پل سارتر...

انسان

- آن پیرزن، مادام پیکار، هنگامیکه کودک بودید یک پرسش نامه به شما داد و خواست که آنرا پر کنید . شما باین پرسش که «عزیزترین آرزویتان چیست؟» پاسخ دادید «اینکه یک سرباز باشم و انتقام مردگان را بگیرم» .

مادام پیکار شما را مسخره کرد و گفت « میدانم ، دوست کوچک من، این چیز جالبی نیست مگر اینکه انسان از ته دل بخواهد» .

چون از پاسخ به پرسشنامه مارسل پروست اکراه دارید، من از شما سپاسگزار خواهم بود که باین چند پرسش پاسخ دهید .

● باکمال صمیمیت آماده اینکار هستم .

- بهنگام کودکی، ساختن چیزهایی باماسه یا کشیدن خطوط در هم برهم باعث دلخوشی شما نبوده مگر اینکه دست کم یک آدم بزرگ شیفته چیزی میشده است که شما آنرا « آفریده

خود» میدانسته‌اید. امروز که هزارها آدم بزرگ در جهان به «آفریده‌های شما» دل‌بسته‌اند قضیه چطور است؟

● این، کاملاً تفاوت دارد. من فکر میکنم در اصل تصمیم من به نوشتن، هنگامیکه کودک بودم، این تمایل بود که به «آفریده‌های من» علاقمند شوند اما چنانکه میدانید آنهم چیز دیگری بود، بیشتر «خداوند»، که پدر بزرگ من نمایندگی او را داشت، بود که بآنها علاقمند میشد. امروز موضوع چیز دیگری است؛ امر ارتباط است، یعنی امری که انتقاد زیادی را اقتضاء دارد. در نتیجه تحسین بی‌قید و شرطی که در کودکی آرزوی آنرا داشتم نه مطرح است و نه می‌خواهم مطرح باشد مانند اینکه بگویند «به، چقدر خوب شده، به، این چقدر زیباست». امروز دیگر بعکس موضوع یک امر ارتباطی واقعی است یعنی وقتی کسانی می‌گویند «من کار شما را دوست ندارم» یا «دوست دارم» یا «من نیمی از آنرا دوست دارم»، این خود امر بزرگتری است. بدین‌قرار روابط من با آدمهای بزرگ خیلی بیشتر روابط کنترل و ارتباط است تا آن روابط کهن ساده لوحانه که من در گذشته خیال میکردم.

– شما یک سیمای درخشان هستید. برای بسیاری یک «تصویر» هستید. این زننده است که آدم به بیند شما یک جور دیگر رفتار میکنند و آیا شما گاهی و تاحدی اسیر این تصویر نیستید. آیا میل ندارید گاهگاه، خواه برای تفریح خواه بنا به اعتقاد خود، این شخصیت را بهم بزنید و تصویر را تغییر دهید؛ چون مردم دردناک، در زندگی تغییر میکنند؟

● خوب، این مسأله خیلی پیچیده‌ای است برای آنکه حتی اگر

بتوان تصویر را تغییر داد، خوب، اشخاص در تصویر شما هم این تغییر را میافزایند چنانکه شما هرگز، بیک معنی، از آن تصویررہائی نخواهید یافت. میفهمید، آنها شما را چنین و چنان میسازند بعد شما خودتان را بوضع دیگری در میآورید اما مردم شما را باوضع تازه در تصویر میگذارند. فقط، چنانکه می بینید، آن تصویر، بنابر آنکه من خیلی مورد بحث قرار گرفته‌ام، بسیار متغیر است بطوریکه من خوشبختانه بین تصویرهایم ملزم به انتخاب هستم. یک آقائی هست که از تونس خیلی منظم بمن نامه مینویسد. او بمن زیاد علاقه ندارد و تصویری از من میسازد که با آنچه دیگران میتوانند بسازند بسیار فرق دارد. حالا من باید انتخاب کنم. اما فکر میکنم در حال حاضر تصویر پابرجا و ثابتی که من بتوانم انتخاب کنم وجود ندارد. شاید بتوان با معدل گیری تصویر یک انسان ماشینی را ساخت. من گمان نمیکنم که تصویر پابرجا و ثابتی باشد که من بتوانم همیشه خود را در آن قرار دهم؛ خوشبختانه اینطور است.

— شما نوشته‌اید «زندگی ما چیزی جز یک رشته تشریفات نیست و ما عمر خود را با افراط در احترامات تباه میسازیم». نخست از تشریفات بگوئیم که در ذهن من عبارتند از عادات، تعهدات، انواعی از «کلیشه‌ها» که من هم مثل شما فکر میکنم باید بهر قیمت و تاحدی که ممکن باشد از آنها بگریزیم.

● مسلماً همینطور است باضافه اندکی حالت تقدیس که در همه آن تشریفات دیده میشود و آنها در عین اینکه عاداتی هستند، بچشم هر کس تا حدی مقدس مینمایند، وقتی آنها را بهم بز نیم جنجال پیامی میشود.

— از احترامات سخن گفتید، اما شما باید در دل احترامات را

دوست بدارید؛ زیرا در وهله اول آدمی هستید مثل سایرین، بعلاوه شما یک نویسنده هستید، یک مردادیات، یک مردتأتر، شما موفقیت و در نتیجه احترامات را دوست دارید. پس در وجود شما یک تضاد بلکه یک گسیختگی هست.

● نه، چون من داشتم بشما میگفتم که احترامات را خیلی دوست داشته‌ام برای اینکه امروز از آن دلزده نباشم. موفقیت چیزی است غیر از احترامات. آنچه مورد علاقه من است این نیست که این احترامات تا حد انسان بالا رود. آنچه دوست دارم یک موفقیت بسزا در آثارم هست. میخواهم بگویم آنچه مرا خوش می‌آید اینست که آیا من این احساس را دارم که اثر خوب تهیه شده است. من در اینجا به شخص خودم کاری ندارم. بعکس، هیچ چیز بنظر من خسته کننده تر و ملال آورتر از احترامات نیست. من قائل با احترامات نیستم بهیچکس احترام نمیگذارم و آرزو ندارم که بمن احترام گذارده شود.

– شما جهان را در کتابها دیده‌اید و بی نظمی تجارب کتابی خود را، چنانکه خودتان میگوئید، با جریان اتفاقی حوادث واقعی اشتباه کرده‌اید. از اینجا یکنوع ایده آلیسم حاصل شده که شما بقول خودتان سی سال برای خلاصی از آن و وا کردن آن از سر خود وقت صرف کرده‌اید. من شخصاً تعجب میکنم زیرا همواره شما را مانند یک ایده آلیست نگریده‌ام مگر اینکه معنای کلمه «ایده آلیست» نزد شما چیز دیگری باشد.

● من فکر میکنم که ایده آلیسم را در معنائی که شما میفهمید، نمیفهمم. میخواهم بگویم من اشیاء را مانند تصورات ذهنی می‌دیدم. اگر ما بیلید

جور دیگری بگویم؛ من آن وزنه مادی و محکمی را که مدت درازی برای یاد گرفتن لازم است کم داشتم. مثالی برای شما میزنم که من چه چیز را ایده آلیسم مینامم. وقتی در سال ۴۱ از اسارت باز گشتم، خوب، بنظرم کاملاً طبیعی و آسان میآمد که مقاومتی برانگیخته شود. بدنبال اشخاص میرفتم و میگفتم «مادر برابر آلمانها مقاومت خواهیم کرد... و از این حرفها» و البته پس از آنکه گروه کوچک ما در اثر اوضاع و احوال بکلی از هم گسیخت و نابود شد لازم بود که دیگر به گروههای خیلی مهمتر که بر اساس چیزهای خیلی واقعی تری بنا نهاده شده بودند ملحق شویم. من برای شما بعنوان نمونه ای از ایده آلیست آقائی را مثال میزنم که از اسارت بازگشته و میگوید «خوب، این خیلی پیچیده نیست، میرویم اینکار را میکنیم...» باری از اینراه بود که تماس من با تعدادی از نیروهای سیاسی، تغییر پذیر، نباشده برواقعیتها و غیره، که آنچه را خود میتوانستند میکردند نه آنچه را من آرزو داشتم، مرا بخود آورد. تصور میکنم که من بدینقرار تا حدود تقریباً سالهای ۱۹۴۶ و ۴۷ ایده آلیست بودم، اینطور نیست؟ و اینرا بمعنای «مشخص کردن هدفهای خود» نمیدانستم بلکه فقط در معنائی که شما میگویم در می یافتم یعنی يك تصور رضایت و تصور واقعیت در مورد افکارم که چیزی است که متأسفانه وجود ندارد.

— شما دنیا را گشته اید. از جانب دوستانان پذیرائی شده اید و اگر بتوانم بگویم از جانب اشخاص پر شور و حرارتی که شما را راهنمایی کرده اند و شما را در اختیار گرفته اند. من فقط توانسته ام، بنا بذوق خود، محلات فقیرنشین هنگ کنگ و سالنهای کثیف بازی را در ماکائو به بینم نه آنهایی را که در «ماکائو در شب» (Macao by night) نشان میدهند و حتی

بمخاطرم می‌آید که یکبار که قدری خوراکی به کودکانی که گرسنه بودند دادم، مردی جلومن جست و گفت: «نه، نباید چیزی باینها داد زیرا اگر شما باینها چیز بدهید، آنوقت ده هزار نفر مثل اینها بدنبال شما خواهند دوید و دست بسوی شما دراز خواهند کرد». شما از فقر مردم حرف می‌زنید و من میدانم خیلی باینموضوع میاندیشید، در اینمورد شك ندارم. آیا شما فقرا واقعاً یا منحصراً در طی کتابها یا تخیل خود شناخته‌اید؟

● نه، برای اینکه کشورهایی که من دیده‌ام بیشتر از کشورهای خیلی فقیر بوده‌اند و کسانی که، چنانکه گفتید، از من پذیرائی می‌کردند بخصوص این فقر را بمن مینمایانندند. من به مسافرت خود به برزیل میاندیشم. مرا دوست خوبی که داشتم راهنمائی میکرد و هدف آنمرد این بود که واقعت برزیل را بمن نشان دهد چه قسمت شمال را و چه «فاولا»های جنوب را و حتی سائوپولورا. او میخواست زندگی کارگران، زندگی کشاورزان را بمن نشان دهد. تمام آنچه میخواستم دیدم و نه تنها تا این حد، بلکه به پیشنهاد او من چیزهایی را دیدم که اصلاً نمی‌شناختم. در نتیجه من احساسی از برزیل دارم که فکر میکنم احساسی است بقدر کافی درست. ملتفت میشوید.

پس باید موضوع را بر حسب کشورها از من جدا کرد. کشورهای هستند که در آنجا شما در اختیار مأمورینی هستید که لزوماً دوست شما هم نیستند و چیزهایی را در زیباترین صورت آنها به شما نشان میدهند و اما کشورهای هستند که در آنجا انسان در اختیار یک دوست، بمفهوم کلی، قرار میگیرد. او مرا، هیچ نمی‌شناسد اما فقط آنچه را من جستجو میکنم، آنچه که میخواهم به ببینم و نوع رابطه انسانی را که من مایلم، میدانم و

در اینصورت او چیزی را نشان میدهد که فکر میکند واقعیت است و غالباً هم خیلی زیبا نیست .

– آیا میتوان این گرسنگیها را علاج کرد ؟ آیا مردانی نظیر شما نمیتوانند در رأس يك جنبش عظیم ، بگویم ، بین المللی قرار گیرند ؟ من گمان میکنم بدنال شما خواهند آمد .

● فکر میکنم شما در این سطح يك ایده آلیست هستید ، چنانکه من بوده ام ، زیرا من میدانم که جلوائنگونه جنبش ها فوراً بوسیله تضادهای سیاسی سد خواهد شد . شما میدانید چه اشکالی پیش میآید که مثلاً ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی مشترکاً و با نقشه ای که باهم طرح کنند به کمک کشورهای در حال توسعه بیایند و آنوقت می بینید مشکل اینست که در پشت آن کمک ، تضادهای سیاسی و اجتماعی عمیقی نهفته اند . جنبشی که در چنین شرایطی بوجود آید این تضادها را در خود منعکس خواهد کرد و بیقین خرد خواهد شد . من فکر میکنم اینجا باید ابتدا بیک انتخاب سیاسی پرداخت و کوشش نمود در کنار کسانی قرار گرفت که در پی از بین بردن این گرسنگی هستند . حالا چه قید و شرطهایی باید کرد بماند ، اما خود همین کار شما را طبعاً به قبول چیزهای دیگر یا لافل به تحمل آنها میکشاند ؛ اینها خیلی درهم پیچیده میشوند ، اینطور نیست ؟ اما من فکر نمیکنم بتوان يك جنبش غیر سیاسی که اینکار را انجام بدهد ایجاد کرد . این امر مطلوب است ، اما این واقعیت است که بمن میفهماند که این جنبش خرد خواهد شد .

– یکوقت گفته گو از کاستن تسلیحات بود ، فکر میکنم ژنرال دوگل اینرا پیشنهاد کرد .

● او پیشنهاد کرد، هیچ شکمی در این نیست اما ...

- او هم يك ایده آلیست بود ...

● از يك جهت، و سپس از جهت دیگر، من فکر نمیکنم که ساختن بمب اتمی در فرانسه خیلی باین طرح کمک کند. در این امر يك تضاد کامل وجود دارد .

...بله ، اما من اینطور فهمیده‌ام که او میخواست بگوید «ما يك میلیارد برای بمب اتمی خرج خواهیم کرد اما همه این میلیارد را خرج نخواهیم کرد بلکه X میلیون از آن برداشت خواهیم نمود برای ...»

● گمان میکنم برای سرطان بود. شاید بهتر بود همه میلیارد را برای این کار بردارد .

- کاملاً با شما موافقم. من در کتاب شما، «کلمات»، دو عبارت دیده‌ام که خیلی در من اثر گذارده‌اند: «خداوند گاهی بندرت ، این توفیق را بمن می‌بخشید که بتوانم «بدون تنفر و با اشتها بخورم» و کمی بعد: «تنهایکبار من حس کردم که او (خدا) وجود دارد. من با کبریت بازی کرده و يك قالیچه را سوزانده بودم . داشتم آثار کار بد خود را بر طرف می‌کردم که خدا مرا دید. من نگاه او را از درون سرم و دستهایم حس کردم . غیظ و نفرت مرا نجات داد. در برابر این پرده‌ری ناهنجار بشدت خشمگین شدم و سخنان کفر آمیز گفتم ... او دیگر هرگز مرا نپائید .»

این عبارت سبب شد من فکر کنم که اولاً شما وجود خداوند را قبول دارید در ثانی از توفیقی که خدا به شما داده است سخن میگوئید و کلمه « بندرت » را بآن میافزائید . بسیار خوب ، آیاممکن نیست یکروز دیگر این توفیق را به شما بدهد؟

● نه ، برای اینکه خوب به شما توضیح دهم : عبارت اول کاملاً استهزائی است . من خواسته‌ام بگویم که اشتها در یک خانواده بورژوا ، که در آن کودکان بیش از حد مراقبت میشوند و بیش از حد میخورند ، یک توفیق است ، زیرا آنها واقعاً اشتها ندارند . این اشتها مانند یک عنایت الهی بنظر میرسد . اما غرض من این نبوده است که واقعاً خداوند آن عنایت را بمن داشته است . من فقط خواسته‌ام بگویم که خانواده من وقتی من احساس گرسنگی میکردم خوشحال میشدند در صورتیکه در «فاولا»ها گمان نمیکندم گرسنگی مانند یک عنایت الهی بشمار رود . من خواسته‌ام یک حالت کاملاً تصنعی این خرده بورژواهای بیش از حد تغذیه شده را نشان دهم . اما از جانب دیگر در مورد عبارت دوم ، خداوند در آن لحظه همچون واقعیتی ظاهر گردید ، نه مانند واقعیتی که وجود داشت بلکه مانند واقعیتی که مرا در آموزش و پرورش خود بدان معتقد ساخته بودند . یعنی اگر اجازه دهید بگویم من در آن لحظه نوعی خود آگاهی داشتم که خداوند مرا دیده است . همین بود . یعنی اگر بهتر میدانید بگویم ، آموزش و پرورش در بازی وارد شده بود در نتیجه من یک احساس مبهمی داشتم که از طرف خداوند دیده شده‌ام ؛ چیزی که بنظر من پرده‌ری از جانب او بود . وانگهی چنانکه دیده‌اید کمی بعد در همین «کلمات» گمان میکنم گفته‌ام که من پس از آن لحظه او را گم کردم ، او دیگر در زندگی من ظاهر نشد . اما من هنوز ، نمیدانم ، شاید کاملاً خلاص نشده بودم . بعد هادر

حدود یازده سالگی ناگهان او بطور کامل از زندگی من محو شد و من گفتم: «او وجود ندارد» و باید به شما بگویم که هرگز اینجور چیزها، بحرانهائی که توانسته‌ام بگذرانم و چیزهائی که توانسته‌ام بینم هر چه بوده‌اند، هرگز اینجور چیزها از نو برای من مطرح نشده‌اند.

– در سوربون، شما تأثر بورژوائی را محکوم کرده‌اید، یعنی تأتری را که موضوعات کهنه شوهر، زن، فاسق، اختلافات خانوادگی را بکار میگیرد. بنظر من، تأثر، در يك قسمت ببرکت وجود شما، سطح گفتگوها را بالا برده و موضوعات دیگری یافته و بسوی دیگری راه جسته‌است.

● درست است، اما شما میدانید، من قائل به تفکیک شدم. من در آن کنفرانس که گمان میکنم بدمنعکس شده‌است تفکیکی در تأثر با ساختمان بورژوائی، تأثر دراماتیک، بعمل آوردم. من آنرا در مقابل تأثر حماسی «برشت» قرار دادم. فکر من درست این بود که تأثر حماسی برشت که واکنشی در برابر تأثر بورژوائی است، عمقاً بعضی از جنبه‌های تکنیک تأثر بورژوائی را مهمل میگذارد و نتیجه گرفتم و گفتم که عمقاً امکان رعایت هر دو تکنیک و آفرینش يك هنر کاملتر وجود دارد. باری، آنچه من از تأثر بورژوائی فرو میگذارم، همه آنچه‌ی است که در قرن نوزدهم ما را آنقدر کسل کرده‌است. البته آن تأثر اشخاصی را سرگرم میکرد اما برای ماملال آور بود: «باتای»، تأثر «برنشتاین»، من از اینها میخواستم صحبت کنم. اما ساختمان و میل آزمایش آنچه در صحنه میگذرد بر تماشاگران یعنی چیزی که «برشت» آنرا رد میکند، من از اینها زیاد دست نمیکشتم.

– این تأثر «باتای» را دیگر امروز نمیتوان دید چنانکه دیگر

بعضی کتابها را، که در زمان جوانی در ماشوری بر میانگيخت، نمیتوان خواند.

● قبول دارم. من آثار «باتای» را چندی پیش دوباره خواندم و واقعاً کار دشواری بود. در «برنشتاین» سبک باقی میماند زیرا سبک بسیار طبیعی تر است. نمایشنامه ها جالب اند، کمیک هستند اما در برنشتاین قبل از جنگ باز نیروئی هست مانند دومین صحنه «دزد» مثلا. و از «باتای»، متأسفانه فکر میکنم چیز دیگری نمانده است. اینهم يك تا تر بورژوازی بود، اینطور نیست؟

— اگر مایل باشید از «گوشه نشینان آلتونا» (Séquestrés – d'Altona) گفتگو کنیم. نمایشنامه را شما نوشته اید، پرسوناژها از شما بودند. در سینما فیلمی باین نام نشان داده اند شما تصور نمیکنید که با تغییراتی که معمولاً، بخاطر نیازهای تجارتي، میدهند پرسوناژها از اندیشه شما فاصله گرفته باشند؟

● کاملاً، من به ساختن فیلم از روی «گوشه نشینان آلتونا» رضایت دادم. گمان میکردم که بوسیله يك کارگردان با دریافت هائی که کاملاً با آنها موافق بودم بصورت فیلم در میآید. اما کارگردان نمایشنامه را تغییر داد، خیلی چیزها را دگرگون کرد. او میخواست یکنوع «اردو کشی» آلمانی را از ۱۹۳۵ تا ۱۹۵۰ بسازد و این خانواده «فن گراخ» را که با نیروهای نازی همکاری کرده بودند نشان دهد و بعد نتایج آن طبعاً بر اساس «انتریگ» کار من باشد. این کارگردان نتوانسته بود با تهیه کننده تفاهم یابد. شما دیگر خودتان موضوع را میدانید پای کارگردان دیگری بمیان آمد، بیان دیگری بمطلب داده شد. سناریستهای مختلف برای

جور کردن کارها جمع شدند. اما من هیچ سهمی در این جریانات نداشتم. من البته با تأثر، دریافته‌ام که چیزی از این میان در آمده است که با آنچه من میخواست‌ام بسیار متفاوت است.

– پدر «فرانتز» میل بقدرت داشت، بحکومت بر کسانی که آنهارا در سطح پائینتری میدانست. این بعقیده‌شما یک احساس بورژوائی است، اما پسرش قبل از اینکه با اختیار، خود را زندانی کند آیا شهوت قدرت طلبی خود را ارضاء نکرده بود، با توجه باینکه افسر نازی بود؟

● او قبلاً افسر نبود. بعد از کار خاتمام لهستانی وارد خدمت شده بود. او فقط جوانکی بود، تحصیلاتش را تمام کرده بود، فکر میکنم، و آزاد بود. او صغیر بود هنوز سنی نداشت که بتواند نقشی بعهده گیرد. این در نمایشنامه نوشته شده است. پس میدانید که او یک فراری از یک اردوگاه کار اجباری را نگهداری و پنهان کرده بود و هنگامی که مقامات آلمانی موضوع را فهمیدند برای اینکه بیسر و صدایان خاتمه دهند از او خواستند که وارد خدمت شود و فوراً حرکت کند. او بجهت روسیه فرستاده شد در این هنگام است که او افسر میشود و خلق و خویش کاملاً دگرگون میگردد و این امر بدنبال این واقعه متقلب کننده اتفاق میافتد که جلو چشمان او خاتمام لهستانی را میکشند. اما بهر حال پسر، تربیت یافته پدری است که باو افکار قدرت طلبانه خود را تزریق کرده است. تضاد در اینجا است که کارخانه‌های بزرگ امروزی، مؤسسات عظیمی که تراست‌های واقعی هستند دیگر مجال گسترش قدرت سرمایه‌داری خانوادگی را نمیدهند، پدر واقعاً مالک الرقاب مؤسسه خودش بود، اتفاقی که برای پسر میافتد اینست که،

همچنان که پدر باو گفته بود ، دیگر صاحب هیچ چیز نیست . يك ماشين عظيم هست و گروه‌هائی که حساب عملکرد را دارند ، تکنوکرات‌ها و متخصصين . قدرت مالکانه و قدرت مدیریت در مؤسسات عظيم از هم جدا شده‌اند . در نتیجه ، جریان اینست که پدر از پسرش ، چنانکه میگوید ، يك سلطان ، يك پرنس ساخته است : کسی که اشتهاى زیاد بقدرت دارد . اما او را درست در وضعى قرار داده است که نمیتواند اشتهاى خود را برآورده کند .

– متأسفانه، داستان دیگری هم از يك زندانى ارادى دیگر هست ، يك فرانسوى که باگشتا بود در هنگام اشغال کار کرده و محکوم بمرگ شده است. آیا شباهتى بين این داستان و مال شما نیست؟ شما دربارهٔ این جوانك که نمونه‌ای بیچاره، بی اراده و تحت نفوذ مادرش بوده و ناگهان يك جنایتکار از کار در آمده و مردم بیدفاع را کشته، شکنجه کرده و کارهای دیگر ، سپس خود را طی هفده سال در يك اطاق زیرشیروانى محبوس کرده است، چه می‌اندیشید؟

● من فکر میکنم شباهت‌هائی هست. در حقیقت تصور میکنم که او هم مانند «فرانتز» خواسته است قدرت خود را نشان دهد . قدرت طلبی او، خوب، نه برضد پدرش بلکه در برابر مادرش بوده است، مادری که مانند يك زن عقیم کننده رفتار کرده است . او کوشیده است بعنوان واکنش، بعضی از حالات تند طبیعت خود را توسعه دهد تا نشان دهد که مردانگی دارد، که يك مرد است و از این قبیل. اینهم آشکار است که پس از آن، او بار دیگر کاملاً سقوط کرده است. من نمیدانم، شاید پشیمان شده

است اما بهر صورت، به علت ترس، تحت حکومت مادرش، خود را زندانی کرده است. پس درایمورد هم قضیه طور است که ما عواملی که مشخص بنظر میرسند داریم. آن گوشه نشین را من ابداع کرده ام اما تصدیق میکنم که این هم نمونه ای از آنست. روزیانی که در نمایشنامه بازی میکند یک نمونه دیگر از آنرا شناخته است. اما این خیلی جلوتر بود، در ۱۹۴۶ یا ۱۹۴۷؛ هنگامیکه او اولین فیلم خود، «عشاق ورن» را بازی کرده است، او میبایست صحنه را در خانه ای قرار میداد که انتخاب کرده بودند. بعد در آنجا پی برد که در طبقه اول بسته است؛ برای اینکه مردی در آنجا بوده، یک ایتالیائی، یک فاشیست ایتالیائی که او هم در آنجا گوشه نشین شده بوده، خودش را زندانی کرده بوده است. پس در اطراف دنیا پیدا میشوند کسانی که چنین هستند.

— روسها ثروت مصرفی یعنی رفاه انسانی را سالها فدای بالا بردن نیروی ملت شوروی برای ساختن بمب هیدروژنی، برای فرستادن اسپوتنیکها به فضا کرده اند. در اینکار یقین و بدون هیچگونه شکی یک هدف عالی وجود دارد، اما یک هدف نظامی و یک کسب حیثیت نیز هست. شما در این باره چه فکر میکنید؟

● من فکر میکنم که روسها به اینکار مجبور بوده اند چنانکه امریکا همانقدر ناگزیر بوده است. آنها مجبور بوده اند بدین معنی که صنایع نظامی در وضع دوبلوك اهمیتی خیلی بیش از آنچه سیاید، یافته اند. بدین معنی که فکر میکنم برگشت به صلح یعنی بکنوع میعان دو گروه و دوبلوك، بطریقی که اتحادهای بزرگ یکپارچه ای را بایک سلسله توافقها، جانشین آن سازند، به روسها اجازه خواهد داد که سهم بزرگتری برای ثروتهای

مصرفی قائل شوند. وانگهی آنها دارنند از حالا شروع میکنند. آنها بخوبی شروع میکنند و يك تفاوت خیلی بزرگ و وجود دارد؛ اما بالاخره این یقین است که کشورهای امروزی، اینجا من نمیخواهم از سیاست حرف بزنم، کشورها، کشورهای بزرگ امروزی ناگزیرند بطور وسیع به تسلیحات پردازند.

— من چند کتاب برای يك زن جوان رومس، که خیلی عالی بزبان ماحرف میزند، فرستاده بودم. او بمنظور سپاسگزاری يك جعبه شکلات برای من فرستاده است. نگاه کنید، هردانه‌ای از شکلات‌ها در يك جور کاغذ پیچیده شده است بطوریکه میتوان تصویرش فضا نورد شوروی واسپوتنیک‌های آنها را دید...؛ روی يك برگ کاغذ اضافی هم توضیحات فنی داده شده است. شما درباره این فرآورده مصرفی، این جعبه شکلات، چه فکر میکنید؟

● من اینرا خیلی جالب میدانم که این جنبه روسی را خیلی دلپسند میسازد، و بگوئیم، مفید را با مطبوع درهم میآمیزد. در هر صورت طرز آموزشی است توأم با مصرف دلخواه يك چیز و باین معنی، این، واقعاً خیلی شایان توجه است.

پایان

انتشارات فرمند با کمال خوشوقتی میتواند با اطلاع برساند
که آماده پذیرش برای چاپ آثار درسی استادان دانشگاه و
پایان نامه دانشجویان دوره دکتری و فوق لیسانس و لیسانس و یاسایر
علاقمندان می باشد.

انتشارات فرمند مقتخر است که میتواند چاپ این آثار
را بر سرمایه نویسندگان، مؤلفین، مترجمین با کمال نفاست و زیبایی
عهده دار شده و از هر نوع راهنمایی دریغ نداشته باشد .
علاقمندان میتوانند برای چاپ آثار خود با صندوق
پستی شماره ۱۴/۱۵۹۵ مکاتبه فرمائید .

کتاب فرمند